

دکتر رضا اشرفزاده

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

پیوه نقد و نقادی در تذکره مجالس النفایس

چکیده

یکی از منابع غنی و پرارزش ادبیات فارسی، تذکره شعر شاعران است که از جهانگونگونگون قابل بررسی و تأمل و توجه است؛ یکی از این جهات توجه به شیوه و نقادی و اصطلاحات خاص نقد شعر آنهاست. تذکره مجالس النفایس را وزیر مشهور، امیرعلیشیرنوایی - در قرن نهم - به زبان ترکی جغتایی، تألیف نموده است که دو نفر از مترجمان آن زمان، آن را به فارسی ترجمه کرده اند، یکی را فخری بن سلطان محمد امیری - به نام «لطایف نامه و دیگری را محمد بن مبارک القزوینی، به نام «هشت بهشت» ترجمه و نام برده است. در این مقاله، ترجمه اخیر مورد نقد و تحلیل قرار گرفته است.

واژه های کلیدی:

امیرعلیشیرنوایی، لطایفه هشت بهشت، به انگیز، متصرف، مثنوی، آمیز، تاریخی.

یکی از منابع غنی و پرارزش ادبیّات فارسی؛ از جهات گوناگون، تذکره‌های شعری شاعران است، که چه از جهت بقای ما و آثار شاعران متقدّم و چه از دیدگاه نقد ادبی، حایاهمیت خاص است، البته این ارزشها، وابسته به علم و دیدگاه و قدرت نفوذ اجتماعی و پذیرش عام صاحب تذکره است، اگر مؤلّف تذکره، خود فردی دانشمند، صاحب نظر و نقّاد باشد، می‌تواند بلهائیت ایجاز و کاربرد کلماتی درخور، به بحث و نقد اثر شعری پردازد، وگرنه بالاجبار با کلمات کلی و کلیشه‌ای از جمله: «در فصاحت و بلاغت سرآمد بود» یا «طبعی چون آب زلال و شعری چون باد شمال» (باب‌الالباب/۱۳۳)، یا «نظمش عذوبت سلسبیل و نثرش خاصیت فرات و نیل دارد، جزالت با سلامت آمیخته و لطافت با متانت انگیخته...» (هفت اقلیم/۲۳۸/۱) و از این‌گونه تعاریف، که خواننده بالاخره نمی‌داند و نمی‌فهمد که شعر او چگونه بوده است: این گونه نقد-کم و بیش - تا قرن نهم دوام می‌آورد، اما از نیمه دوم قرن نهم، که کم‌کم شیوه شاعران در سرودن شعر دگرگونی می‌یابد و سبک عراقی می‌رود که آخرین نفسهای پایدار خود را بکشد و دوران مکتب وقوع و سبک اصفهانی و سرانجام سبک هندی آغاز شود، تذکره‌نویسان نیز به دنبال این تحول دید نقّادانه و اصطلاحات نقدی خود را دگرگونه می‌کنند و همان گونه که شعر به میوه و بازار و دکانه‌های اهل حرام کشیده می‌شود، اصطلاحات نقد و نقّادی نیز متأثر از الفاظ کوچه بازاری می‌گردد و با آن زبان به نقد شعر می‌پردازند.

اما در این میانه بعضی از شاهزادگی و وزیران و امیران شاعر یا شعر دوست و شاعرپرور، محافلی و مجالسی تشکیل می‌دهند، خود، شعر می‌گویند و در این مجالس به نقد شعر شاعران می‌پردازند گاهی نیز از شعر آن مجموعه شاعران، جملگی و تذکره‌ای فراهم می‌آورند، شعر شاعران را به همراه نام آنها ذکر می‌کنند و از مواضع قدرت، بر اساس ذوق خود و پسند زمانه، و با الفاظی چون «به انگیز»، «پر زور، رنگین»، (ر.ک. سام میرزا، ۱۳۱۷: ۱۰۷) یا «شترگره» (قانع تقوی، ۱۹۵۷: ۴۷۴) شعر او را نقد می‌کنند- که البته این گونه نقدها، کوتاه، اما مؤثر می‌افتد. یکی از این تذکره‌ها، تذکره مجالس النّقایس، اثر با ارزش وزیر دانشمند، امیر علیشیرنوبی است.

امیر علیشیر علاوه بر مقام وزارت، شاعری بوده است که به دو زبان- ترکی و فارسی- شعر می‌گفته.

در شعر ترکی «نوایی» و در شعر فارسی «فانی» مغلص می‌کرده است. در زبان ترکی، او را بنیانگذار ادبیات ترکی چغتایی (ر.ک. محمدی، 1993:3) دانسته‌اند و گویا تقریباً چهارچهل اثر ادبی و علمی‌نگاشته، که از آن جمله ترجمه منطق الطیر عطار و خمسه او - که به تقلید از خمسه نظامی گنجوی سروده - و... بالاخره تذکره «جالس‌الدنیایس» را می‌توان نام برد.

در زبان فارسی نیز «دیوان فارسی» او یکی از دستاوردهای ادبیات و فرهنگ عالم شمول ایران زمین «(همان:20) می‌باشد.

چنان که گذشت، تذکره مجلی‌الدنیایس به زبان ترکی چغتایی است که در سال 896 و در 8 مجلس تألیف یافته است. از این اثر تاکنون 3 ترجمه به زبان فارسی موجود است که مرحوم علی اصغر حکمت، به دو ترجمه آن دسترسی یافته و هر دو را تصحیح و در یک جلد به چاپ رسانده است.

یکی از این ترجمانها، موسوم است به «لطایف نامه» که حدود سال 928 به وسیله فخری هراتی - فخری بن سلطان محمد امیری - ترجمه و تألیف یافته است و در آن علاوه بر ترجمه متن اصلی، از یکصد و هشتاد و نه تن شاعر و گوینده - که امیر علیشیر در تألیف خود از آنان نام برده است؛ ذکری و شعری آورده است.

مترجم، این کتاب را به نام شاه اسماعیل بن حیدر و پسرش سام میرزا - که خود تذکره شعری به نام «تحفه سامی» دارد مصدّر نموده است.

ترجمه دیگری از این کتاب، به نام «هشت بهشت» در دارالخلافة اسلامبول در طی سالهای 927 تا 929 به وسیله محمد بن مبارک القزوینی، صورت گرفته و آن را به سلطان سلیم خان سلطان بایزید، معروف به سلطان سلیم فاتح اهدا نموده (ر.ک. مجالس‌الدنیایس، مقدمه/البته مطالبی بر آن افزوده است).

این حکیم شاه محمد قزوینی «صلاً ایرانی و از اهالی شهر قزوین و از شاگردان جلال‌الدین دوانی بود، از آثار او است: «تفسیری مختصر و حواشی به «هدایه» و «نسفی» و شرح بر «ایساغوجی» و «کافیه» و تألیفی به نام «موجز». حیاة الحیوان دمیری را به ترکی ترجمه کرده و ذیلی بر «تذکره الشعرا» امیرعلیشیر نوایی «نوشته است. «(قاموس الاعلام، به نقل از حکمت/لج)

کتاب مجالس النفایس « ذکر احلی ارباب کمالست از شعرای ظرفا و طرفای فضلی که اکثر ایشان در زمان ولادت و حیثاً زمان ایالت و مما ت » (همان: ۱۸۱) ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا (۹۱۱-۸۴۲) می‌زیسته استام تا مترجم کتاب، همچون مؤلف، کتاب را به هشت قسمت تقسیم نموده ولی هریخش را « بهشت » نامیده و مجموعاً « هشت بهشت » ترتیب داده است. به قول خود او: « این ترجمه مشتمل است بر هشت بهشت بهشتی ترجمه مجلسی از مجالس نفایس آن کتاب مستطاب، و در بهشت هشتم، دو روضه است... » (همان: ۱۸۲)

و در حقیقت همین فصل هشتم افزوده او است بر اصل کتاب، زیرا که روضه اول را « در کبر شعرای ماضی قبل از زمان سلطان سلیم، و روضه دوم را در ذکر سلطان مذکور و شعرای دربار او » اختصاص داده است. (همان)

ترجمه‌های دوگانه از متن اصلی، بیان‌کننده دیدگاه مترجمان این نسخه شریفه نیز هست، چنان که گاه از اصل متن در ترجمه عدول می‌کنند و مطالبی تازه بر کتاب می‌افزایند. اختلاف دو ترجمه در شواهد ذیل کاملاً مشخص است:

از لطایف نامه :

« مولانا مسیحی: از ولایت فوشنج بود، مردی پاکیزه روزگار و مسلمان سیرت بود، گویند:

به زیارت مکه رفته بود، طبع او شوخ بود و اشعار نیکو دارد.
این مطلع از اوست، بیت :

ما را به جفا کشته پشیمان شده باشی آمدن مکه پشیمان شده باشی!

(مجالس: ۲۲)

از هشت بهشت :

« مولانا شیخی: فوشنجی است، مردی بغایت پاکیزه و پاکست و بسیار شیرین حرکات و نیکسکنات است و گفتار خوب دارد و کردار مرغوب، و در فن موسیقی علمی

و عملی بی نظیر و بی همتاست و بفت زبانت مبارکه فایز گشته، و از محبت دنیا و هوا و هوس برگشته، و تهجدت خدا و رسول در دل کشته، و طبع خوب داشته و عشر مرغوب، و این مطلع محبوب از او است :

ما را به جفا کشته پشیمان شده باشی خون دل ما ریخته حیران شده باشی

و می گویند که در وقتی مولانا در راه حج از شدت گرما و شدت خار مغیلان به گوشه‌ای رفته بود و خاری از پا می‌کند، ظریفی او را به این حال دید و این بیت گفت :

- حج ر دور و س رخار مغیلان آمدن مکّه پشیمان شده باشی

(همان: 196)

در متن ترکی، نیز مولانا شیخی ذکر شده است.

متجم هشت بهشت گاهی در نقل اسامی از متن اصلی تخطی می‌کند، چنان که مولانا بر ندق (لطایف نامه/ ۱۹) را مولانا بایزید - ص ۱۹۳ - ذکر کرده است.

از لطایف نامه :

خواجه ابوالنصر، پسر خواجه مؤید مهنه علیه الرحمه - است و ناهمواری شیخ زادگان بسیار است، چنان که ایشان را با هم نزاع می‌شود، صفها آراسته به تیر و نیزه و شمشیر حربکفند، اما در میان ایشان خواجه ابوالنصر به صلاح واقع شده، از اوست این مطلع :

نماند صبر و طاقت، ترس غم چون شود تیزم از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار و برخیزم

(مجالس: ۱۰۵)

از هشت بهشت :

« خواجه ابونصر مهنه، پسرخواجه مؤید مهنه است و خواجه، اگر چه شیخ زاده است ولیکن همواره به واسطه معیشت ناهموار با خویشان خود جنگ می‌کند به تیر و نیزه و شمشیر در میدان می‌آید و کارزار می‌کند و این مطلع از اوست؛ مطلع :

نماند صبر و طاقت، تش غم چون شود تیزم از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار و برخیزم

و این مطلع ازوست؛ مطلع :

منمای چو آینه رخ خود همه کس را بشنو سخن من، که اثرهاست نفس را

(همان: ۲۷۹)

به دلیل نکات بسیار ظریف نقدی، که در بعضی موارد مترجم هشت بهشت - یعنی شاه محمد قزوینی - علاوه بر سخن امیر علیشیر آورده است، این ترجمه را برگزیدم، چون گاهی گفته امیر علیشیر را رد می‌کند و خود مطلبی می‌افزاید، مثلاً، درباره مولانا میرکی می‌گوید:

«نیوشیرازی است ولیکن طبع نظم او پخته نیست و این مطلع از اوست؛ مطلع :

جانا مباش در پی آزار و کین، همه کاین عالم خراب نیززد بدین، همه

گرچه می‌علیشیر طبع او را خام گفته ولیکن این مطلع پخته است.» (مجالس: ۲۹۹)
یا مثلاً درباره مولانا سلیمان، در اصل کتاب ظاهر آ - چنین آمده است :
و «این مطلع خواجه حافظ را نیکو تتبع کرده، مطلع :

یادباد آن که سرکوی توأم منزل بود یده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود
این نکته بر پیرِ رخسرد مشکل بود آزمودیم، به یک جرعه می حاصل بود...»

می‌نویسد: «حضرت میر در کتاب مجالس النفایس، چنین ذکر فرموده، ولیکن فقیر از استاد خود و بسیاری مردم مشهور شنیدم که این مطلع و بیت از آن «مهری» است و «مهری» مولانا حکیم مشهورست که طیب میرزا شاهرخ بوده...» (همان: ۱۹۵)
و... به هر صورت، این کتاب مخصوصاً بخشی از آن که مربوط به معاصران مؤلف - و مترجم - می‌باشد، خجاست، بسیار است.

اما کیفیت نقد در این تذکره، گوناگون و متفاوت است. عقیده خود او در مورد نقد قابل توجه است مثلاً درباره قاضی ابوالبر که می‌نویسد :

« از کثرت بد معاشی و فسق و فجور که ازو به ظهور پیوسته از قضای آن جا معزول گشته و این بیت در شأن او گفته‌اند :

ضی شهر ما ابوالبرکه باد جایش به هفتمین درکه

ولیکن چنان که گفته‌اند :

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ، حکمت مکن از بهر رد ل خامی چند

بعضی اوصاف کمال او نیز- چنان که هست باید گفتن و فض ل او نباید نهفتن. چنین مشهورست که قاضی ابوالبرکه، بسیار عالمی خبیر، نحیر و کاملی بنظیر، و شع بر او بسی دلپذیر، و این مطلع از اوست؛ مطلع :

درین چمن منم از بلبلان زار، یکی ولی به زاری من نیست از هزار، یکی

(همان: ۲۸۷)

بنابراین، عقیده او درباره نقد این است که: باید به همه جنبه‌های شعر و زندگی شاعر توجه داشت نه به تمام خوبیها و چشم پوشی از بدیها و نه بر عکس. و در تمامی موارد منقول در تذکره، این مورد را رعایت کرده است.

در مورد شعرای متقمون بزرگان ادب فارسی، نظر او مانند سایر صاحبان تذکره- لباب الالباب، چهارمقاله، تذکره الشعراء و...- است، با همان تعبیرات و گاهی همان افسانه‌ها(مانند شرح فردوسی در ص ۴۳ و معزی در ص ۳۴۶ و...)

از باورهای دیگر او، نظری است که درباره رباعیات خیر نام ذکر می‌کند- اگر چه در ذیل ترجمه حال خیام از لیهیات « خوب » او یک رباعی نقل می‌کند (رک. همان: ۳۳۰) ولی ذیل شرح زندگی سراج قمری می‌نویسد :

« سراج قمری نیز شاعری خوبت اولیکن در هزلیات غل و تمام دارد، مث ل عمر خیام، و از جمله اشعار او، این رباعی است :

نم می خورم و هر که چو من اهل بود سی خون من به نذر دوا سهل بود

می خوردن من، حق ز ازل می دانست بر من می نخورم، علم خدا جهل بود

و عزالمدین کرجی در جواب آن، این رباعی گفته :

گفتی که بگنه به نر دمن سهل بود این نکته نگوید آن که او اهل بود
- مازلی، علّت عصیان بودن نر دقلازغب ت جهل بود

و اگر بیت دوم این چنین بودی؛ بهتر بودی :

مازلی چو علّت عصیان است عاصی را جای چو جای بوجهل بود «

(همان: ۳۳۸)

قسمت اول، قابل توجه است شاید منسوب کردن خیم به هزل، به واسطه رباعی تاتی است منسوب به او، که در آن، گوینده از می و میخوارگی دم زده است و چون مؤلف عرق مذهبی داشته این گونه اشعار را هزل می دانسته است.

اما نقد شعر او درباره شعر زالدین یکی از نوع نقد ذوقی است و البته فنی و ظریف، و بکلیت طبع نقد مؤلف کتاب.

از جمله دیگر نظرهای او درباره شعر و شاعری، این است که تربیت ذوق و سعی در پروردن طبع شاعران را واجب می شمارد و در حقیقت، پادشاهان و صاحب قدرتان را مرید می و پرورنده ذوق و طبع شاعران می شناسد مثلاً درباره مولانا کاتبی می گوید :

«در آخر ترتیب خمس بسیار نیکو نموده، ولیکن به واسطه کثرت دعویهای او، توفیق اتمام نیافته، و اگر تربیت سلطانی مثل صاحب قران، سلطان حسین، می یافت کمال او زیب و زیاده خوبرو میافت، ولیکن از ضعف طالع، این دولت نیافت...» (همان: ۱۸۶)

او نیز هم چون بسیاری علرفان و صاحبان و شاعران، شاعری را دو نشان بزرگان شاعر می داند- در صورتی که بعضی از آنان به کثرت شعر شهره اند- مثلاً درباره مولانا هلالی می گوید :

« گاه گاه شعر می گفته... زیرا اوقات را از آن عزیزتر می دانسته که صرف شعر کند.»

(همان: ۲۵۳)

اما در مورد نقد شعر دیگران مخصوصاً معاصران و هم دوره ها- کمتر از اصطلاحاتی چون سلاست و متانت و بلاغت و فصاحت- استفاده می کند، بلکه از تعبیرات روان تر و

به ذهن نزدیکتر بهره می‌گیرد، - اگرچه برای این گونه تعبیرات نیز نقیطن ح د معی سنی تعیین نمود- لاً درباره شاعری به نا م قبر ی نیشابوری می‌نویسد :

« اگر چه مردی عامی‌بلت، ام تا در شعر، روان و چست و نیکوست. » (همان: ۲۱۳)

که ۳ تعبیر برای شعر او به کار برده است: ۱ شعر ر او روان است، یعنی سلیس است و دارای سلاست،- که همان تعبیر نقد در گذشتگان است.

۲ چ سست. « شعر چ سست » چگوه شعری است؟ آیا در بدیهه گویی چ سست بوده است؟ یا اشعایدیهه او از چ سستی برخوردارند؟ یا ترکیب کلمات او، ذهن را به شور و حرکت مآورد؟ مثلاً در این بیتی که از او نقل کرده است:

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند ، م شاعل آت ش خور بین که چون بر کرده‌اند

لفظ « مشاعل » و « آتش » و « بر کرده‌اند » چ سستی دارد!؟

۳- لفظیکو نیز چندان محدودی تقاطع ندارد، که بالاخره بتوان شعر ر او را توصیف کرد.

یا مولانا طوسی :

« مولانا غزل گوؤ ل گو بوده، و شعر ر او بسی غریب و عجیب و دلفریبست. »

(همان: ۱۹۲)

این که مولانا در غزل گویی بیش از سایر قالبهای شعری مهارت داشته و در شعر ر خویش، م ش ل های گوناگون مآورده، قاب ل درک اسلم؛ تا شعر ر غریب و عجیب و در عین حال دل فریب، چگونه شعری است. آیا تشبیه‌ها و استعاره‌های غریب و دور از ذهن به کار می‌برده است، ایبه صنایع بدیعی دل بستگی داشته و اشعرهای مصنوع و متکلف، دلفریبی می‌کرده است؟ به همین صورت است توصیفی که درباره شیخ نظامی، نظامی گنجوی، دارد :

ف فضا ی ل او بی‌غایت و بنیهایت است و از جمله حکما و متش رعه است و در همه عصرها شعر ر او مسلّم بوده، و در نیکخی بوی ع ل م م. و خمسه او را همه کس تتب تع کرفاند و کسی مث ل او نگفته و حقایق و دقایقی که درین پنج گنج درج کرده، مقدور

بشر نیست، و این جهت کرامت او کفایت است! » (همان: ۳۵۲)

ام تا جواردی که ذکر شد و امثال آن، مؤلف در نقد خویش صریح‌تر و دقیق‌تر از پیشینیا ن خود است، اگر چه گمان نمی‌رود که نکته‌های یاد شده هم بدون تفکّر و یا

بر حسب تصادف نوشته شده باشد؛ که اینگونه نقدهای کلی و گاهی مجامله آمیز، بیشتر در نقد شعر ر شاعرانه دم است و گرنه هر چه به زمان خود نزدیکتر می‌شود، نقد او دقیق‌تر و واضح‌تر می‌گردد.

مثلاً درباره شیخ محی الدین می‌نویسد:

«ف بن تفسیر نیز امام مهلبست و نام او امام بَغَوی است و معالم التنزیل - که تفسیر اوستقیمیه ر بَغَوی است و فی الواقع آن قدر معانی قرآن که در آن مذکورست در کشف آف مذکور نیست و لیکش آف، اسرار ر اعجاز قرآن به حسب فصاحت و بلاغت بیشتر است.» (همان: ۳۲۳)

که نوعی نقد تطبیقی است و لازمه آن مطالعه دقیق هر دو اثر است. از همین نمونه است نظیر او درباره حافظ شیرازی:

«اکثر اشعار او لطیف و مطبوع خواص و عوام است و قریب به سرح ذاعجاز است غزلیات او نسبت به غزلیات دیگران، در سلاست و روانی و فصاحت، حکم قصاید در ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران، و بی‌شک شعر او، مثل سلیقه نزاری قهستانی است، اما تا در شعر نزاری، غمگین و سمین بسیار است و در شعر حافظکم است، زیرا که شعر ر حافظ یکدست و هموارست و شعر نزاری اهماوار، و چون در شعر حافظ اثر تکلف نیست او را «لسان الغیب» گفته‌اند و چون معانی اشعار او اکثر موافق قرآن است، آن را قرآن فارسی نیز می‌گویند، و در شهرت چون مثل گلستان و بوستان است، احتیاج به ذکر نیست...» (مجالس: ۳۵۴)

که نقدی تطبیقی، دقیق و قابل فهم است نکته قابل توجه این است که تا این زمان - قرن نهم و اوایل قرن دهم شعر حافظ را «لسان الغیب» و «قرآن پارسی» می‌خواندند و شیخ عبدالرحمان جامی برای اولین بار در نفحات الانس، این لقب را به خود حافظ اطلاق کرده است. (ر.ک. جامی، بی تا: ۶۱۴)

این نقد در مورد شعر سلطان سلیم عثمانی هم قابل توجه است:

«ای تمام او کسی شعر فارسی بهتر ازو نمی‌گفت، چه، نازکی خیال، کمال در معانی و فصاحت بلاغته الفاظ خواجه حافظ، و سوز و درد خواجه خسرو و حسنه در شعر او بر وجه احسن مجتمع بود.» (مجالس: ۳۶۰)

و این، نقدی روشن و واضح‌طویقی است، ضمناً ماهیّت - بت شعر هریک از شعرای مذکور را نیز به خوبی می‌نمایاند.

جالب این جاست که «طرز» و «طور» که در معنی سبک و شیوه، در شعر شاعران گذشته به کار می‌رفت مثلاً در شعر خاقانی که گفته است:

جز این طرز مدح و طراز غزل نکردی ز طبع امتحان عنصری

(سجادی، ۱۳۵۱: ۳۸۹)

در گفته‌های او رنگ و بویی و معنی دیگر دارد؛ مثلاً درباره سیفی بخارایی می‌گوید: «مولانا از جهت عامّه جلوا ن شهر، شعرهای خوب گفته و در این طرز و طور لطایف نیکو به نظم آورده و در این طریقه مخترع بوده.» (مجالس: ۲۳۱)

این «طرز» و «طور» و «طریقه»، آیا شعر به زبان جوانان - یعنی ساده و بی‌پیرایه است - یا عامیانه است و همه فهم؟

امّا در بعضی مواقع، به همان شیوه‌ای که خاقانی کلمه «طرز» را به کار می‌برد، او هم به کار می‌برد، امّا قدری دقیق‌تر:

«مام، معاصر شیخ سعدی بوده، اشعار بی‌نظیر دارد، غزل‌های شورانگیز و دلپذیر، ولیکن در طرز غزل به سعدی نرسیده و دایم درین شک بوده.» (همان: ۳۴۹)

امّا شیوه نقد او درباره معاصران خود به رنگی دیگر است، گاهی بسیار بی‌پروا و صریح به نقد و ردّ شعر کسی می‌پردازد، مثلاً درباره مولانا سایللی می‌گوید:

«جواب گلستان و بوستان تألیف نموده و به این، هجو خود فرموده.» (همان: ۲۴۱)

یا، خواجه موشی:

خود را به شاعری مشهور ساخته، و مقرر اصحاب او آن است که هیچ طبع نظم نداشته ولیکن به شعرا زر می‌بخشیده تا از برای او شعر می‌گفتند و آن شعر را پیش مردم می‌خوانده و حفظ می‌نموده.» (همان: ۲۵۰)

یا:

«مولانا یوسف، ساده رو بود و رویش نور و صفایی داشته و در آن ایام، شعرش مثل او خام بود و صفا و پختگی نداشته، ولیکن صفایی آن را پخته می‌پنداشته، بتدریج به اصلاح من پخته گشته.» (همان: ۲۲۲)

که این کلام آخر، نشانه‌ای از شعر شناسی امیرعلیشیر دارد و هم این که شعرای ناپخته و تازه کار را راهنمایی و تربیت می‌کرده است، دلیل بر این گفته، اظهار نظر و تصحیح شعر بعضی از شاعران زمان خود است و ارتباط نزدیکی که با این گونه شاعران داشته است، مثلاً درباره مولانا ریاضی می‌گوید :

مختارامت دُرِگوشِ آن هلال ابرو ز روی حُسن به خورشید می‌زند پهلوی

و میرعلیشیر گفته که : من گفتم که اگر چنین بود؛ بهتر بودی :

ز حسن دُرِگوشِ آن هلال ابرو ستاره‌ای است که با ماه می‌زند پهلوی

و مولانا ریاضی انصاف نداده، لایزال جدال می‌نموده. « (همان: ۲۲۱)

یا : درباره سید حسین بارودی می‌نویسد:

« ... لیکن از هُن حسو دِ بی‌سود خلاص نگردید، زیرا که حسودان او را دیوانه می‌گفتند و استدلال بر جنون او از این بیت می‌جستند که گفته :

ی ز مه رِ عارضت گردون غلام یوسفی را کرده‌اند یعقوب نام

چه، بیت ناموزون و بی‌معنی است، لیکن احتمال دارد که میر چنین خوانده باشد :

ی ز مه رِ عارضت گردون غلام یوسفی را کرده‌ای یعقوب، نام

چه این چنین موزون است فی الجمله معنی دارست، و بر تقدیر تسلیم که میرزا را شعور به شعر نباشد، جنون او لازم نیست؛ زیرا که بسی اکابر علمای اعظم اولیا بی‌شعورند، زیرا که شعر، عیب است... « (همان: ۲۷۳)

گاهی این گونه نقدها به همراه نوعی طنز و لطیفه‌گویی و کنپله‌ازی، حتی از زبانی دیگران، آمده است، که زیاد هم ناپسند نیست :

« شیخ متعبری، که به جامی، از دست شاعران دیگر شکایت می‌کرد که :

اکثر معانی اشعار دیوان مرا دزدیده‌اند و به دیوان خود می‌برند- اعلی حضرت مولانا جامی این شکایت او شنید، خندید و گفت چون معانی اشعار شما دزدیده‌اند، دیوان شما بی‌معنی مانده و غیره بلفظ بی‌معنی در او چیزی نمانده. « (همان: ۴۰۲)

که با طنز و باکنایه، می‌فهمانده که اشعار شیخ محمد تبریزی لفظی بی‌معنی است و بی‌معنی.

درباره درویش دهکی نیز با همین مطایبه، به نقد می‌پردازد:
 «سلطان یعقوب خان - علیه رحمة و الغفران رویش را به مجلس عالی خود
 طلب فرمود و درویش این مطلع بر او خواند که:

چون ز پیش آید خاندانگش بر قفا بندم سپر تا نیابد نوک پیکانش از سو ره به در

چون سلطان از او این مصراع شنید، بخندید و گفت: راست که قزوینی است و از عقل بریست، زیرا که در وقت آمدن تیر، سپر بر قفای می‌بندد!

درویش چون سخن سلطان شنید، گفت: صبر کنید تا مصرعی دیگر بشنوید، درویش چون مصرع دوم بخواند، سلطان حیران بماند و آفرین بر زبان راند و اهل مجلس نیز همه تحسین نمودند. «(مجالس: ۲۹۱)

این گونه نقدها را، می‌توان به نوعی نقد مجلسی پنداشت؛ و ثابت می‌کند که محیط زندگی شاعر محیطی بوده که امیر یا سلطان، مجلس شعر و شاعری ترتیب می‌داده، شاعرانی را به دور خود جمع می‌نموده، شعر آنان را می‌شنیده، درباره آن شعرها اظهار نظر می‌کرده و گاه، شعر را اصلاح می‌نموده و گاهی نیز شعر را نقد و رد می‌کرده است، به گفته ذیل عنایت شود:

عبدالصمد بدخشی: «دُرهای نظم نیکو می‌فته، و خیال او در شعر در حد کمال، بلکه بالای حد کمال، و در نازکی بی‌نظیر و بی‌مثال. میرعلیشیر گوید که: با این همه فضل و کمال، یک پارهی قافیه غلط کرده، چون تنبیه او کردم، متنبّه گردید.»
 (همان: ۲۱۰)

یا مولانا قاتلی:

«راوای ل حال هجو مردم بسیار می‌کرده، و در آخر از این کار نیز توبه کرده؛ این مطلع از اوست:

جب نبرد ز لطف از زان که بنوازد غریبان را نوازش، زان که رسم و عادت خو بست خوبان را

مناقاً به این شعر، هجو و خود کرده، زیرا که در قافیه غلط کرده و معنی نیز چندان خوب نیست. «(همان: ۲۴۰)

این نوع نقدها را تظهن نقّاد فنی نامید، زیرا که مؤلفیه صراحت درباره عیوب فنی شعر اظهار نظر میکند، چه به صورت ردّ و چه به شکل پذیرش و قبول :
درویش منصور :

س دویدم در هوای وصد لیل یار نس ندیدم آشنای وصد لیل یار

پوشیده نیست که صنعت ترصیع درین بیت پاکیزه افتاده. « (همان: ۲۰۶)
از نقدهای جالب در این تذکره نقد اخلاقی است، اگر چه نویسنده کتاب، در نقد مصراع معروف حافظ «یب مای جمله بگفتی، هنرش نیز بگو» پیوسته مدّ نظر دارد،
به قول بیهقی :

« فضل جای دیگر نشیند. » (بیهقی، 422:1375) را همیشه رعایت نموده و این دو
گونه نقد :

- نقد اخلاقی و نقد ادبی - را از هم جدا می‌کند و در هر مورد انصاف را پیش چشم
دارد :

مولانا صاحب :

« بسیار طامع بوده و از این سبب، با کثرت فضل، اندک حرمتی نداشته. »

(مجالس: 191)

یا، مولانا خرمی :

« ... مردی بی‌وفاست و بی‌اصلاً ندارد و اثری از مردی و مردمی در او نیست... با
وجود اخلاق ذمیمه، گاهی شعری نیکو می‌گوید. » (همان: 236)

که هر یک را به جای خود نقد کرده است، و این، نشانی از انصاف و میانه روی اوست در نقد.
یا، خواجه ابواسحق :

« جوانی دانشمند است و بسیار خوش طبع بود لیکن بدخوی و متکبر تر و متجّر تر. »
(همان: 210)

یا، سیفی بخاری :

« ... مولانا در هشیاری، بسیار بهوشیاری است مؤدّب و با حیا و با وقار، ولیکن در
مستی بغایت بی‌حیاست و بی‌ادب و بی‌وقار، و به بوی شراب، نوشیده مست می‌گردد. »
(همان: 231)

گویا مؤلف کتاب، به تواضع فروتنی، و به طور کلی به شیوه رفتار اجتماعی شاعران اهمیت بسیار می‌دهد، از شاعر، علاوه بر شعر نیکو و بلفگیز، حس بن خلق و فروتنی مهلبند نه تکبر و بی‌وقاری.

ولای قلندر :

« بسیار خیره و چیر و دلیر و جیاست و شعری او در میان شعرا به بدی مشهور. »
(همان: 213)

خواجه ابوسعید :

«خواجه بسی دردمند بود و هیچ معجزه و خود پسند نبود. » (همان: 277)
نقد سرقات نیز در این تذکره، از ارزش والایی برخوردار است، نظر مؤلف را در مورد بهره‌گیری از مضمون و لفظ، از این نقد شیوا، که درباره سلمان ساوجی گفته است؛ می‌توان به خوبی دریافت :

« هر جا بستانان قصاید خوب دارم معانی خاصه سلمان، بجز بدی پایان است ولیکن با وجود این، بعضی معانی کمال اسماعیل را در شعر خود درج کرده، و چون در صورتی بهتر است، محل طعن و اعتراض نیست. » (همان: 353)

از این گفته می‌توان دریافت که به اعتقاد او، مضامین، حقیقت مشترک و عام شعر است و هوشاعری که آن را بهتر و نیکوتر بیورود، از آن است، اما البته سرقت و انتقال را نمی‌پذیرد، چنان که درباره مولانا نرگسی گفته است :

« او آن بود که چون معنی خوب در بیت مردم می‌دید چو است و چالاک، آن را نظم پاک می‌فرمود، امید که چون تخلص را تبدیل کرد، این عادت ذمیمه را نیز ترک گوید. » (همان: 238)

یا، مولانا انیسی :

« در شاعری کم بضاعت بوده و به شعر دزدیدن، متهم. » (همان: 218)
اما در مور لاصطلاحاتی که در مورد شعر اشخاص به کار می‌برده و آن را نقد می‌کرده است علاوه بر اصطلاحات تذکره‌نویسان دیگر، بعضی تعبیرات تازه به کار می‌برد، از جمله: «متصرف» :

«مولود، طبعی خوب متصرف دارد و خیال انگیزست مثل کمال» (همان: 259)

که ظاهر اُطبعِ متصرف، طبعِ شاعرانه‌ای است که می‌تواند در هر موضوعی تصرف کند و از آن در شعر بهره بگیرد، و با این کار، خیال‌انگیزی - کلهصل شعریّت شعر است - به شعر خود بدهد.

«مَثَلِ آمیز» :

مولانا شکری: شعر مَثَلِ آمیز می‌گوید و در شعر، طریقِ سیفی می‌پوید و الحق طبعش خوب است و شعرش مرغوب. (مجالس: 259)

ظاهر اُ در شعر خود، این مولانا شکری، مَثَلِ بسیار می‌آورده است، این مطلب، از بیتی که از او نقل می‌کند، قابل درک است:

ز خط پرسمت، از مَشْهَدِ کَخْتَنِ می‌گویی نند با ما به سر زلف سخن می‌گویی؟

که می‌تواند مقدماتی بر تکامل شعر قرن نهم و دهم به سوی سبک مشهور به اصفهانی یا هندی باشد.

یا، مولانا اسیری: «نیز تازه جوانی است، و هنوز شعرش شهت نگرفته و به رنگ مولانا سیفی، مَثَلِ گوست.» (همان: 259)

«تاریخی» :

«مولانا مقیمی، ترشیزی است، و شخصی حکیم ولیکن ندیم‌وش است، و امثال و حکایات نظم و نثوسیار یاد دارد، و خاطر او تاریخی است، و این مطلع از اوست؛ مطلع:

محتسب می‌گفت دی از روی حال با درازان شد، کجایی ز رحلال؟...»

(همان: 237)

«طببع مستقیم» :

«... مولانا [سالمی]. بسی نفسی سلیم و طبعی مستقیم داشت و این مطلع

ازوست، مطلع:

چنان به صورت آن آفتاب حیرانم که تیغ اگر زندهم چشم خود نپوشانم.»

(همان: 239)

«طبیح لطیف» :

«... و اگر چه عامی است لیکن طبعی لطیف دارد و شخصی ظریف است...» :

(همان: 241)

چنین است شیوفاقد و نقادّی در ترجمه تذکره مجالس الذّفایس، که در حقیقت این کتاب فاصله‌ای است بین تذکره‌های گذشته، مانند لباب الالباب و تذکره‌های دوره صفویه- که نقدی نسبتاً روشنی‌تر اما اصطلاحات عامیانه‌تر دارند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع

1. امین احمد رازی، هفت اقلیم، تصحیح فاضل، جواد، تهران، بی تا.
2. بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، 1375، تاریخ بیهقی تصحیح فیاض، دکتر علی اکبرمه دمه و فهرست لغات: یا حق، محمدجعفر، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ سوم.
3. جامی، مولانا عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، توحیدی پور، مهدی، کتابفروشی محمودی، تهران، بی تا.
4. سام میرزا صفوی، 1317، تحفه سامی، تصحیح وحید دستگردی، حسن، تهران، چاپ فروغی.
5. علیشیر نوایی، میرنظام الدین، 1363، تذکره مجالس النّفائس، حکمت، علی اصغر، تهران، کتابخانه منوچهری.
6. عوفی، سدید الدین محمد، لباب الالباب، نفیسی، سعید، تهران، بی تا.
7. فانی، امیرعلیشیر، 1993، دیوان فارسی (منتخب)، محمدی، علی، دوشنبه، نشریات عرفان.
8. قانع تقوی، میر علی شیر، 1957، مقالات الشعرا، تصحیح راشدی، سید حسام الدین، کراچی.

